

آلیناسیون، با تکیه بر اهمیت اقتصاد پول

حامد بخشی

دانشجوی دکترای جامعه‌شناسی دانشگاه فردوسی مشهد

مقدمه

آلیناسیون در علوم اجتماعی، وضعیت احساس بیگانگی یا جدایی از محیط، کار، محصولات کار یا خود فرد است. ایده آلیناسیون، علیرغم عمومیت آن در تحلیل زندگی معاصر، همچنان مفهومی مبهم با معنایی فرار باقی مانده است. انواع زیر از بیشترین عمومیت برخوردارند.

(۱) *نا توانی*، احساس اینکه سرنوشت خود، در کنترل خویشتن نبوده، بلکه از طرف عوامل، تقدیر، بخت یا سازمان های نهادی تعیین می شود.

(۲) *بی معنایی*، به فقدان درک پذیری یا فضای ثابت در هر یک از حوزه های کنش (نظیر امورات جهانی یا روابط بین شخصی) و یا به احساس تصمیم یافته ای از بی هدفی در زندگی اشاره دارد.

(۳) *بی هنجاری*، فقدان تعهد و سرسپردگی به دستورات اجتماعی مشترک برای رفتار (در نتیجه کج روی گسترده، بد گمانی، رقابت فردی بی لجام و نظایر آنها)

(۴) *بیگانگی فرهنگی*، احساس طرد از ارزش های شناخته در جامعه (نظیر شورش روشنفکری یا دانشجویی علیه نهاد های مرسوم)

(۵) *انزوای اجتماعی*، احساس تنهایی یا محرومیت در روابط اجتماعی (مثلا نظیر میان اعضای گروه اقلیت)

(۶) *بیگانگی با خود*، شاید مشکل ترین در تعریف و به عبارتی موضوع اصلی باشد که به معنای درک این مساله که به شیوه ای یا فرد از خودش مقطع می شود.

شناخت مفهوم آلیناسیون در اندیشه غرب نیز به طریق مشابه دشوار یاب است. اگرچه اطلاعات درمورد آلیناسیون در کتب مرجع اصلی علوم اجتماعی تا اواخر ۱۹۳۵ ظاهر نشد این مفهوم تلویحاً یا صراحتاً در آثار جامعه شناختی قرن ۱۹ و اوایل قرن بیستم کارل مارکس، امیل دورکیم، فردیناند تونس، ماکس وبر و جورج زیمل وجود داشته است.

شاید معروف ترین کاربرد این واژه مربوط به کارل مارکس باشد که از کار بیگانه شده تحت سرمایه داری سخن گفت: کار به جای اینکه طبیعی و خلاق باشد، اجباری است با کارگران کنترل کمی بر فرآیند کار دارند؛ محصول کار از سوی دیگران به منظور استفاده علیه کارگر مصادره می شود و کارگر خودش تبدیل

به کالایی در بازار کار شده است. آلیناسیون در بردارنده این واقعیت است که فرد وجود انسانی خود را در کار ارضا نیم کند، ذات و جوهره فرد ارضا شده باقی می ماند.

با این حال سنت مارکسیستی تنها یک جریان از اندیشه مربوط به آلیناسیون را در جامعه مدرن بیان نموده است. جریان دیگر که بطور قابل توجهی کمتر به فرآیند زدودن آلیناسیون خوشبین است، متضمن آن چیزی است که **نظریه جامعه توده ای** نامیده می شود. دورکیم و تونیس - و در نهایت وبر و نیز زیمل - هر یک به شیوه خاص خود، با مشاهده تغییراتی که توسط فرآیند صنعتی شدن در قرن ۱۹ و اوایل قرن بیستم پدید آمده بود، برگذار از جامعه سنتی و متعاقباً فقدان احساس با هم بودگی تاسف خوردند. انسان مدرن به گونه ای منزوی شده است که هرز پیش از چنین نبوده است - گمنامی و غیر شخصی بودن در یک توده شهری شده ریشه کن شده از ارزش های کهن، بدون ایمان در نظم عقلانی و بوروکراتیک. شاهد واضح ترین بیان در ورد این مضمون در نظریه آنومی دورکیم بیان شده باشد که دلالت بر وضعیتی اجتماعی دارد که مشخصه آن فردگرایی گسترده و از هم پاشیدگی هنجارهای اجتماعی الزام آور است.

نویسندگان بعدی نه تنها در تعاریف خود، بلکه در مفروضاتی هم که تحت این تعاریف به وجود دارد، متفاوت هستند. در مورد از چنین مفروضات معتادین، هنجاری و ذهنی است. مورد اول که بیشترین نزدیکی را با سنت مارکسی دارد (به عنوان مثال هربرت مارکوزه و اریک فروم در ایالات متحده، یا گئورگ فریدین و هنری له فور در فرانسه) از آلیناسیون به عنوان یک مفهوم هنجاری همچون ابزاری برای نقد وضع موجود پذیرفته شده در پرتو برخی معیارهای سنتی بر طبیعت انسانی، قانون طبیعی، یا اصول اخلاقی استفاده کردند. از سوی دیگر نظریه پردازان مارکسی، بر آلیناسیون به عنوان یک وضعیت عینی کاملاً مستقل از آگاهی فرد پافشاری کردند. به همین سال، برخی نویسندگان - بیشتر تجربه گرایان آمریکایی - تاکید دارند که آلیناسیون یک واقعیت اجتماعی - روانشناختی است. تجربه ناتوانی و احساس بیگانگی. اینچنین فرضی اغلب در تحلیل ها و توصیف های رفتار کجروانه یافت می شود(و در کار نظریه پردازانی نظیر رابرت مرتون و تالکوت پارسنز).

تعریف مفهوم

آلیناسیون فرآیندی است که طی آن مردم از جهانی که در آن زندگی می کنند بیگانه می شوند. مفهوم آلیناسیون عمیقاً در تمامی حوزه ها و نظریه های اجتماعی و سیاسی مربوط به حوزه های تمدن وارد شده است و به طور کلی اشاره بر این دارد که مردم گذشته در *توازن* با جامعه و طبیعت *پیرامون* خود می زیستند، پس از آن گونه ای گسیختگی در این توازن و ارتباط انسان ها با جهان *پیرامون* خود به وجود آمده، بطوریکه انسان ها احساسی شبیه به احساس یک غریبه و بیگانه را در جهان پیدا کردند، گویی که آنها با جهان *پیرامون* خود آشنا نیستند، آن را نمی شناسند و با آن بیگانه هستند. اما در آینده ممکن است انسان ها بر این آلیناسیون فائق آیند و دوباره هماهنگ و در توازن با خود و طبیعت زندگی می کنند.

در جامعه شناسی و نظریه اجتماعی انتقادی، آلیناسیون اشاره به بیگانگی فرد از جماعت سنتی و به طور کلی دیگران دارد. در زمینه فلسفی وسیع تر، به ویژه اگرستانسیالیسم و پدیدارشناسی، آلیناسیون عبارت از عدم انطباق وجود انسانی یا ذهن با جهان است. ذهن انسانی به عنوان فاعل درک، با جهان به عنوان موضوع درک خود در ارتباط است. لذا از جهان فاصله بیشتر از زندگی در آن یافته است، این خط فکری در میان دیگران، در کیرکگارد، نیچه، هایدگر و آدورنو یافت می شود.

بررسی ریشه لغوی

آلیناسیون ترجمه دو واژه متمایز آلمانی Entfremdung و Enttauerung است که اولی به معنای بیگانگی و دومی به معنای بیرونی سازی است. منشاء هر دو واژه در فلسفه هگل، به ویژه در پدیدار شناسی روح او (۱۸۰۷) است. هر چند تاثیر آنها عمدتاً ناشی از به کار بردن آنها توسط کارل مارکس در دستنوشته های ۱۸۴۴ است.

از خود بیگانگی در فلسفه

مکمل

فلسفه هگل تمام واقعیت را به مثابه روح یا ذهن در نظر می گیرد. مفهوم روح هگل در عین حال مدلی از ذهن انسان و عاملیت انسان است. او ذهن یا روح را به عنوان فعالیتی در مقابل یک واقعیت یا شیء متمایز با خودش می دید و سپس برای اولین به عنوان روح با شناخت این شیء به عنوان خودش به واقعیت دست می یابد. در این صورت روح یک فعالیت دوگانه شامل آفرینش یا اظهار خویشتن و تطبیق تفسیر از خود در مورد آنچه آفریده است دارد. فرآیندی که در آن روح به خود واقعیت می بخشد، در بردارنده لحظه ای میانی از انفکاک است که در آن عینیت او به عنوان امری خارجی در مقابل او قرار می گیرد. اما هنوز با او تطبیق نیافته و یا به او بر نگشته است. بدینسان روح به واقعیت کامل تنها از طریق آینه شدن و سپس غلبه بر آلیناسیون خود دست می یابد. آلیناسیون و غلبه بر آن فرآیندی است که از طریق آن کلیت جوامع، مردم و سنت های تاریخی با اظهار خود در دیگری، گم کردن خود از طریق آلیناسیون و سپس بازیابی خویش از طریق تطبیق روحی، آزادی را محقق می سازند.

«روح در از خودبیگانگی» اولاً اشاره به فقدان توازن اجتماعی دارد که در شهر یونانی ظاهر گشت و جایگزین آن استبداد فراملی در امپراطوری یونان بود. از آنجا که افراد در جامعه زمینی خود دیگر احساس در خانه بودن نمی کنند، آنها خانه حقیقی خود را در جایی رد ماوراء و «پادشاهی خداوند» تصور می کنند. پیامد مثبت این فرآیند، تعمیق و دگردیسی خودآگاهی فرد از طریق ترقی «فردیت» است: مفهومی نوین که در آن هر فرد دارای شان و تعالی است و نظم اجتماعی چیزی است که می بایست به قوانین مقدس آن احترام گذاشت. فردیت مدرن همچنین در بردارنده نوعی دگرگونی در نظم اجتماعی است. چنانچه آلیناسیون مذهبی قرون وسطی منجر به آگاهی اخلاقی مدرن گردید، حقوق فرد سازگار با اجتماع عقلانی در شکل دولت مدرن شد. نزد هگل، رویداد مشخص در سطح روحی، اصلاح طلبی لوتری و در سطح سیاسی انقلاب فرانسه بود.

فوئرباخ

مفهوم آلیناسیون هگل (اگرچه کمتر خود این واژه) توسط لودویگ فوئرباخ در نقد مذهب به کار گرفته شد. از نظر فوئرباخ مفهوم خدا در واقع چیزی بیش از مفهوم وجود انسانی یا وجود نوعی انسان نیست که به عنوان وجودی فراطبیعی و یا ماورائی جدای از ما و در مقابل ما فرافکنی شده است. لذا در نزد فوئرباخ، مذهب از خود بیگانگی وجود انسانی است، جدایی انسان از خود است. جذبه واقعی مذهبی، جذبه خودباوری، به ویژه باور جمعی یا نوعی ماست. جذبه یک اجتماع انسانی حقیقی و عشق انسانی. اما در

مذهب، این عشق و تایید در واقع واژگونه و کاذب می شود، چراکه آنها به سوی یک وجود بیگانه از ما منحرف می شوند. فائق آمدن بر آلیناسیون مذهبی نزد فوئرباخ، شرط لازم برای تعالی زندگی واقعی است.

از خود بیگانگی در علوم اجتماعی

کارل مارکس

در جامعه مدرن، افراد تا آن حد آئینه می شوند که وجود انسانی مشترک آنها، فعالیت واقعی جمعی که به طور طبیعی آنها را متحد می کند، در زندگی شان ناتوان شده، به طوریکه تحت تاثیر قدرتی غیرانسانی - که توسط آنان آفریده شده، اما از آنها جدا شده و بر آنها سلطه گر شده است - قرار گرفته اند، بجای اینکه متأثر از علاقه واحد خود باشند. این قدرت بازار است که آزاد است، به این معنی که قدرتی خودگردان و رای کنترل آفرینندگان انسانی خود است و آنها را با جدا کردن از یکدیگر، از فعالیت شان و از تولیداتشان برده خویش کرده است.

. او چهار جنبه از این آلیناسیون را مشخص کرد:

۱. آلیناسیون کارگران از تولید کارشان.
۲. آلیناسیون کارگران از فعالیت کاری خود.
۳. آلیناسیون افراد انسانی از ماهیت نوعی خود.
۴. آلیناسیون یک انسان از دیگری.

فتیشیسم کالایی

در نظریه مارکسیستی، فتیشیسم کالایی حالتی از روابط اجتماعی است که در آن پیچیدگی نظام های بازاری سرمایه داری افزایش یافته است، به گونه ای که روابط اجتماعی بر اساس ارزش هایی تعیین می شوند که بر اساس کالاها می باشد. این واژه جایگزین نظریه بیگانگی مارکس جوان گردیده است.

جورج لوکاچ «تاریخ و آگاهی طبقاتی» خودش را بر مبنای این اندیشه مارکس نهاد، و اندیشه خود در مورد شیء وارگی کالایی را به عنوان مانع کلیدی آگاهی طبقاتی ارائه داد. کار لوکاچ تاثیری مهم بر فلاسفه بعدی نظیر گی دیبورد و جین بودریلارد نهاد. دیبورد مفهومی از منظره ارائه داد که مستقیماً به موازات دیدگاه مارکس در مورد کالا بود. از نظر دیبورد منظره، روابط میان مردم را همچون روابط میان تصاویر (و بالعکس) می سازد. در اثری نمادشناسانه بودریلارد بت انگاری کالایی به کار گرفته شده تا احساسات درونی را نسبت به کالاهای مصرفی در «قلمرو گردش» یعنی میان مشتریان را توضیح دهد. بودریلارد به ویژه به جذبه فرهنگی که با تبلیغات به اشیاء داده می شد توجه نشان می داد که مشتریان را تشویق می کردند آنها را برای کمک به ایجاد هویت شخصی خود بخرند. در «برای نقدی بر اقتصاد سیاسی نشانه»، بودریلارد اندیشه ای از نشانه ایجاد می کند که نظیر دیدگاه دیبورد از منظره، پهلوی به پهلوی کالای مارکس پیش می رود.

دیگر نظریه پردازان به جایگاه اجتماعی تولید کنندگان اقلام مصرفی به نسبت مشتریان پرداخته اند. به عنوان مثال، فردی که مالک یک پورشه است، منزلت بیشتری از افرادی که در خط تولید آن را می سازند دارد. اما این نسخه از فتیشیسم کالایی اشاره به چیزهای بیشتری دارد - این عقیده که ماشین (یا هر شیء تولیدی دیگر) از مردم مهمتر است و قدرت های ویژه ای را فراتر از سودمندی مادی به دارندگان آن فراهم می آورد.

شی‌وارگی

جورج لوکاچ ایده شی‌وارگی را از بت انگاری کالاها شروع می‌کند. او معتقد است هر چند مبادله کالایی در اعصار گذشته نیز وجود داشته است، لیکن «جامعه‌ای که در آن صورت کالایی مسلط است و بر تمام جلوه‌های زندگی تاثیر قاطع می‌گذارد، با جامعه‌ئی که این صورت در آن فقط به شکل فرعی و تصادفی ظاهر می‌شود، تفاوتی کیفی دارد. زیرا بسته به این که کدام یک از این دو صورت وجود داشته باشد، تمام پدیده‌های ذهنی و عینی این جامعه‌ها به شکل‌های کیفی متفاوتی عینیت می‌یابند» (لوکاچ، ۱۳۷۸: ۲۱۲).

بنا به گفته لوکاچ انسان در جامعه سرمایه داری با واقعیت ساخته دست خودش است (کالا) نه تنها بیگانه می‌شود، حتی خود را یکسره بازیچه قوانین آن می‌انگارد. اساس ساختار کالایی آن است که رابطه و پیوند میان اشخاص به صورت شیء و در نتیجه به صورت نوعی "عینیت خیالی" در می‌آید، عینیت مستقلی که چنان به دقت عقلانی و فراگیر به نظر می‌رسد که تمام نشانه‌های ذات اساسی خویش - یعنی رابطه‌ی بین انسانها - را پنهان می‌کند.

مارکس وبر

نظر وبر درباره عقلایی و بوروکراتیزه شدن گریزناپذیر جهان انسانی، با مفهوم از خود بیگانگی مارکس همانندی‌های آشکاری دارد. آنها هر دو بر این همدستان بودند که شیوه‌های نوین سازماندهی، کارایی و تاثیر تولید و سازمان را به گونه بی سابقه‌ای افزایش داده‌اند و سطح تسلط انسان بر طبیعت را بس بالا برده‌اند. همچنین، هر دو آنها بر این بوده‌اند که جهان کارایی عقلایی، به غولی تبدیل شده است که آفرینندگانش را به انسانیت زدایی تهدید می‌کند. اما وبر با این نظر مارکس موافق نبود که از خود بیگانگی تنها یک مرحله گذاری در راه‌هایی راستین انسان است.

از دیدگاه وبر، جامعه مدرن با عقلانیت روزافزونش، منجر به افسون زدایی از هستی و طبیعت شده است. این عقلانیت که به گونه‌ای آفریده انسان است، با پیشرفت چشم‌گیرش به تدریج بر او سلطه یافته است و انسان را تحت سیطره خود قرار داده است. عقلانیت به دو گونه بر انسان سلطه یافته است: نخست اینکه متدها و روش‌های عقلانی به دلیل کارایی بالایشان، بهترین و کوتاه‌ترین مسیرهای نیل به هدف در نظر گرفته می‌شوند. فردی که بخواهد این روش‌ها را نادیده بگیرد، به زودی از گردونه رقابت حذف می‌شود. غلبه روح کارایی و بهره‌وری بر اندیشه انسان مدرن، باعث گردیده تا انسان از سایر وجوه هستی خود و نیز نیازهای خود بیگانه شود و وجه عقلانیت ابزاری او رشد نموده به وجه غالب هستی او بدل شود. بدینسان انسان عقلانی شده از طبیعت ماهوی خود به دور می‌افتد و روز به روز در این عقلانیت هدف جو بیشتر غرق می‌شود.

دوم اینکه نهادهای عقلانی ایجاد شده در جامعه مدرن انسان را به حرکت در مسیرهای عقلانی وادار می‌کنند. غذاهای آماده شده به شیوه عقلانی، بوروکراسی اداری سایر شیوه‌های عملکردی نهادینه شده در جامعه انسان مدرن را خواه ناخواه به سوی هنجارهای عقلانی شده می‌کشاند. نهادها و هنجارهایی که با روح طبیعی انسان بیگانه است و انسان در چنین نهادهایی و چنین جامعه‌ای و چنین محیطی احساس بیگانگی می‌کند. گویی این مکان متعلق به او نیست و نمی‌تواند آن را ماوی و خانه خود بداند.

و بر جهش آتی انسان را از قلمرو ضرورت به جهان آزادی باور ندارد. او گرچه گهگاه این امید را به خود راه میداد که شاید رهبر فرهنگداری سربلند کند و بشر را از وبال آفریده اش رها سازد، اما بیشتر، این احتمال را می داد که آینده بیشتر یک _قفس آهنین_ خواهد بود تا بهشت موعود.

دورکیم

دورکیم با طرح مفهوم آنومی به گونه ای دیگر به بیگانگی انسان معاصر می پردازد. آنومی یا بی هنجاری وصف حال انسانی است که راهنمای اخلاقی و هنجاری خود را از دست داده است. برای درک رابطه میان آنومی و بیگانگی می بایستی به دیدگاه دورکیم نسبت به جامعه و فرد توجه کرد. از دید دورکیم جامعه به گونه ای خود و نفس فرد محسوب می شود. به عبارت دیگر، جامعه وجود برتر حاصل از گرد هم آمدن و ارتباط میان افراد است، آنچنانکه ارگانیسم و روح زندگی وجود برتر حاصل تجمع و ارتباط خاص میان سلول ها و بافتهای آن می باشند. از این دیدگاه، فرد جدا افتاده از جامعه و وجدان جدا افتاده از وجدان جمعی جامعه، فردی جدا افتاده و بیگانه شده از خود تصور می شود.

انسان دچار آنومی از آنجا که هنجارهای اجتماعی خود را گم کرده است، دچار گونه ای بی هویتی و بیگانگی می شود، چرا که بخش قابل توجهی از «خود» فرد را هنجارها و معیارهای اجتماعی می سازند. همین بیگانگی از خود است که می تواند راهبر فرد به سوی نابود سازی خود فیزیکی او (خودکشی) شود.

فردیناند تونیس

ایده مرکزی تونیس تفاوت میان دو جامعه سنتی و جدید است که او از آنها با نامهای گماین شافت و گزل شافت یاد می کند. در گماین شافت روابط انسانها با یکدیگر بیشتر از نوع چهره به چهره، صمیمی، عاطفی و بدون ارزیابی است. در چنین جماعاتی انسانها احساس تعلق به جمع دارند.

گماین شافت از اشخاصی تشکیل شده که دارای روابط طبیعی یا خودبه خودی و همچنین اهداف مشترکی هستند که منافع خاص هر یک از افراد را متعالی می سازد. احساس تعلق به جمع واحد بر تفکر و کنش های اشخاص حاکم است و همکاری هر عضو و وحدت یا اتحاد گروه را تضمین می کند (روشه، ۱۳۷۵: ۴۳).

گزل شافت بر خلاف گماین شافت، در جامعه روابط بین اشخاص بر پایه منافع فردی است و طبعا این روابط از نوع رقابت، سبقت و یا حداقل نوعی از روابط اجتماعی است که بر اساس بی تفاوتی در مورد دیگران است.

با پیدایی و پیشرفت فرد گرایی است که گماین شافت قرون وسطایی تحول می یابد و عاقبت دگرگون می شود تا جامعه نوین تولد یابد. در اواخر قرون وسطی روابط تضاد و سرکوب جایگزین روابط کهن وحدت و تعاون می شود. اما سرکوب ناگزیر منجر به جنبشهای رهایی بخشی می شود که در پایان قرون وسطی همه در آن شرکت می کنند، از جمله می توان به رهایی رعیت ها و دهقانان، آزادی شهرها و تجارت، مطالبات سیاسی و اقتصادی، آزادی مذهبی و برابری حقوق شهروندان اشاره کرد. آزادی و برابری که مردم خواهان آن هستند و آن را به دست می آورند به نوبه خود سبب ظهور نوع جدیدی از تفاهم بین افراد و در نتیجه ظهور نوع جدیدی از سازمان اجتماعی یعنی تفاهم مبتنی بر قرارداد به معنای شناسایی و تایید تفاوت و تنوع منافع فردی است و به صورت یک نظام در می آید و جانشین وفاق اجتماعی و احساس تعلق می گردد.

در دیدگاه تونیس افراد انسانی که نیازمند روابط همه جانبه، عاطفی و گرم با دیگران هستند و نیز بنا بر طبیعت اجتماعی خود خواهان احساس پیوستگی و تعلق به محیط اجتماعی خود می باشند، در گزل شافت تنها گونه ای خاص از روابط انسانی را با دیگران برقرار می سازند و بدین گونه از خود بیگانه می شوند، چراکه روابط همه جانبه خود با دیگران را گم کرده اند.

جورج زیمل

روند تاریخ جدید، آزادی فزاینده فرد را از بندهای وابستگی شدید اجتماعی و شخصی نشان می دهد. ضمن آنکه فرآورده های فرهنگی ساخته انسان بیش از پیش بر انسان چیرگی می یابد. وابستگی در جوامع قدیم یک وابستگی تمام عیار بود. در یک چنین جامعه ای، افراد در یک رشته حلقه های متمرکز و به هم گره خورده سازمان گرفته اند. اصل سازمانی در جهان نوین با اصل سازمانی جوامع پیشین تفاوت بنیادی دارد. تعداد حلقه های متفاوتی که افراد در آنها می پویند، یکی از نشانه های تحول فرهنگی است. تعلق خانوادگی فرد نوین از فعالیت های شغلی و مذهبی او جدایند به این معنی که هر فردی در شبکه ای از حلقه های متقاطع اجتماعی پایگاه مشخصی را اشغال می کند.

دیدگاه زیمل بدبینانه است که از مارکس اقتباس کرده و از دوگانگی چاره ناپذیر سر رشته در رابطه میان افراد و ارزش های عینی فرهنگی سخن می گوید. یک فرد تنها با اختصاص دادن ارزش های فرهنگی پیرامونش می تواند فرهیخته شود اما همین ارزش ها فرد را به انقیاد و تحت الشعاع قرار گرفتن تهدید می کنند. برای مثال: تقسیم کار منشأ یک زندگی فرهنگی تمایز یافته اما فرد را به انقیاد و اسارت می کشاند. میان زندگی ذهنی انسان که بی آرام ولی محدود و مقید به زمان است و محتوای این زندگی که به محض آفریده شدن اعتباری جاودانه دارند. تناقضی بنیادی وجود دارد. بیگانگی فرد با آفریننده های خودش که مستقل و از منطق تحولی درون ذاتی پیروی می کنند.

او مانند مارکس نمونه بارز این فرآیند را تقسیم کار می بیند. تولیدکننده مانند هنرمند نمی تواند خودش را در سیستمی آفریده شده ببیند و از خود بیگانه می شود. تکمیل عینی جهان به بهای فساد روح بشری تمام خواهد شد.

جهان فرهنگی با آنکه ساخته انسان هاست اما هر فردی چنین می پندارد که این جهان را هرگز نساخته است. بدین سان پیشرفت در تکامل فرآورده های عینی فرهنگی، به بی مایگی هرچه بیشتر افراد آفریننده می انجامد، تولیدکننده و مصرف کننده فرهنگ عینی، گنجایش های فردی شان کاستی می گیرد، هر چند که آنها برای فرهیخته شدن به همین فرهنگ وابسته اند.

زیمل میان فرهنگ عینی و ذهنی تمایز قایل می شود. فرهنگ عینی در برگیرنده تمامی ساخته های انسانی اعم از مادی و غیر مادی می باشد. این موارد شامل دست ساخته ها، اندیشه ها، نوشته ها، دین و... می شود. کلا تمامی ساخته های انسانی هنگامیکه از عرصه ی ذهن انسان خارج می شوند و وارد اجتماع انسانی می شوند در قلمروی فرهنگ عینی قرار می گیرند. این اشکال در شکل عینی خود چیزی جدای تک تک افراد جامعه قرار می گیرند و هستی مستقل خود را پیدا می کنند. زیمل بر این عقیده است که در جوامع مدرن امروزی با افزایش شدت تقسیم کار، تعداد حلقه های اجتماعی که یک فرد می تواند به آنها بپیوندد و رواج اقتصاد پولی، میان فرهنگ عینی و ذهنی شکاف عمیقی بوجود آمده است. از نظر زیمل

فرهنگ عینی در دوران مدرن راه به سوی استقلال و جدایی هر چه بیشتر از فرهنگ ذهنی می برد زیرا این امر را تراژدی دوران مدرن می خواند. به بیان دیگر به علت رشد سریع تر فرهنگ عینی، آن بر فرهنگ ذهنی پیشی گرفته و آنرا تحت انقیاد خود در می آورد. در نتیجه فرهنگ عینی به تمدن یا تکنیک صرف تبدیل می شود و ارزشهای انسانی خود را از دست می دهد. زیرا این امر را عینیت یافتن ذهن انسانی می نامد. به نظر او این امر فاجعه تمدن مدرن می باشد چرا که در پی آن آفرینشهای خلاقانه افراد هنگامیکه وارد عرصه فرهنگ عینی می شوند چنان تسلیبی پیدا می کنند که فرد نمی تواند آنها را در خود جذب کرده و با خود سازگار سازد. همین امر سبب تهی شدن جهان زیست انسان از ارزشها می شود. پول امکان تقسیم کار فزاینده تر را در دوران مدرن فراهم آورده است. و با بوجود آوردن اقتصاد بازاری مبتنی بر خود سبب پیشی گرفتن فرهنگ عینی از فرهنگ ذهنی گردیده است. می توان گفت که آنچه که مارکس بیگانگی انسان از محصول کار خویش می نامد زیرا به بیانی دیگر عینیت یافتگی فرهنگ انسانی نامیده است.

فلسفه پول زیمل

کتاب فلسفه پول زیمل یک اثر کلاسیک است که بیشتر آن به جامعه‌شناسی فرهنگی و تحلیل تضمین‌های اجتماعی گسترده‌تر امور اقتصادی اختصاص دارد. از نظر زیمل، پول یک خاصیت غیرشخصی دارد که معادل‌های ارزش معاملات پایاپای هرگز نمی‌توانند مانند آن عمل کنند. پول به پیشبرد محاسبات معقول در امور بشری یاری می‌رساند و باعث پیشرفت تعقل می‌شود که ویژگی جامعه نوین است. پول جانشین پیوندهای شخصی مبتنی بر احساسات دقیق می‌شود و براساس یک روابط غیرشخصی و منحصر به یک منظور خاص می‌شود در نتیجه محاسبات انتزاعی به روابط خویشاوندی یا قلمرو پسندهای زیباشناختی که پهنه ارزیابی‌های کیفی بودند نه کمی می‌تازد. پول چون یک معامله را به یک منظور خاص منحصر سازد آزادی فردی را تقویت می‌کند و دامنه تمایز اجتماعی را گسترش می‌دهد. پول تجمع‌های داوطلبانه که به منظورهای عقلایی ویژه‌ای فراهم می‌آیند جایگزین گروه‌بندی‌های جامعی می‌کند.

به زعم زیمل پول بهتر از هر پدیده‌ای می‌تواند پرده از «جوهر درونی حیات» و «واقعیت اجتماعی سیال و در حرکت» بردارد. از یک سو پول پدیده‌ای جزئی و خاص است و از سوی دیگر خود کلی‌ترین و انتزاعی‌ترین شیء یا کالا محسوب می‌شود. این کالای نامتعیین، بی‌شکل و انتزاعی از فرآیندهای کار و تفکیک تولید می‌شود و به همان فرآیندها تغییر می‌یابد، آن هم بی‌آنکه در این فرآیند تغییر و تبدیل چیزی را از دست بدهد. یا به بیان دیگر پول همه چیز را به خود و خود را به همه چیز بدل می‌سازد. به زعم او پول «کارکردی ناب» و تجلی «شیء وارگی رابطه ناب میان اشیا» است، به نحوی که گویی همه اشیا، واقعیت، ارزش‌ها و ایماژهای سیال در هیئت پول متصلب و منجمد می‌شوند.

اساساً مبادله انتزاعی‌ترین نوع کنش متقابل و تعامل محسوب می‌شود، تا جایی که از نظر زیمل هر کنشی، «هر نوع مکالمه یا گفت‌وگو، هر نوع احساس یا تأثر (حتی اگر مورد انکار قرار گیرد)، هر نوع بازی، هر نگاهی به شخص دیگر» را باید به منزله نوعی مبادله تلقی کرد. از جمله مهمترین کارکردهای مبادله این است که ارزش کاملاً ذهنی ابژه را به ارزشی عینی بدل می‌کند. مبادله قلمروی ارزش‌ها را ایجاد می‌کند که از امر ذهنی و شخصی مستقل است. در نظام مبادله پول تحقق خاص و جزئی آن عنصری است که در همه ابژه‌های اقتصادی مشترک است. پول نماینده و نمایانگر «ارزش انتزاعی» یا «مبادله پذیر بودن» است، به نحوی که پول هم نماینده کلیت مبادله و هم خود جزئی از این کلیت است که تنها به میانجی عناصر آن هستی و عینیت می‌یابد. با نظر به این خصلت دوگانه پول می‌بینیم که از یک سو پول

معیاری است برای روابط مبتنی بر ارزش کالاهای مبادله شده و از سوی دیگر خود پول نیز با این کالاها مبادله می شود و خود به کمیتی بدل می شود که تابع اندازه گیری است. اما در نهایت آنچه ارزش گذاری می شود ابژه ها هستند نه خود پول، زیرا پول تجلی ارزش و تجسم بخش روابط این ابژه ها است. بنابراین پول در مقام معیار و وسیله مبادله ورای همه ابژه های منفرد و ارزشمند و مبادله شده قرار می گیرد. پول قادر است تا هر گونه ارزش اقتصادی خاص و جزیی را جابه جا کند، زیرا موقعیت ممتاز پول به گونه ای است که با هیچ یک از این ارزش های خاص مرتبط نیست یعنی آنها تاثیری در تعیین موقعیت پول ندارند. جالب است اشاره کنیم که زیمل نیز بالاترین حد وحدت بخشی را به پول نسبت می دهد و آن را با وحدت کیهانی در ذهنیت مذهبی شبیه می داند. به زعم زیمل خصومت نگرش و ذهنیت مذهبی و دینی نسبت به پول نیز ناشی از همین شباهت و ناشی از آگاهی این ذهنیت از خطر رقابت میان علایق و منافع پولی و مذهبی است.

در انواع و اقسام تیپ های شخصیتی ای که زیمل به تحلیل آنها می پردازد، می توان به وضوح این قدرت عینی را مشاهده کرد. برای مثال در تیپ شخصیتی خسیس پول به هدفی مطلق بدل می شود، به نحوی که آن را حتی نمی توان به هیچ نوع لذت خاصی منتسب کرد. صرف حضور و وجود پول در زندگی خسیس مایه لذت او است، بی آنکه رابطه او با پول شکل یک لذت انضمامی را به خود بگیرد. در اینجا نکته مهم آن است که وقتی خسیس آگاهانه از استفاده کردن از پول به عنوان وسیله ای برای کسب هرگونه لذت خاص خودداری می کند، او میان وضعیت ذهنی خود و موقعیت عینی و عملی پول شکافی عمیق و پرناسدنی ایجاد می کند. این جایگاه عینی و عملی پول در زندگی مدرن آن را با همه روابط، شخصیت ها و کنش ها گره می زند و بنابراین گوناگون ترین و متضادترین تیپ های شخصیتی به یکسان تابع و وابسته به پولند. جالب است که حتی در نمونه فقر زاهدانه و ریاضت کشی نیز پول به شیوه ای منفی (negative) خصلت نوعی علاقه و منفعت مستقل را به خود می گیرد، یعنی در اینجا نیز پول کانون توجه و علاقه است اما مورد نفی قرار می گیرد. در همه این موارد گویی قدرتی مرموز، هولناک، نفوذناپذیر و فراگیر در کار است که روان و اذهان همگان را اشغال می کند.

جامعه شناسی پول نوین

دهه های اخیر شاهد تجدید علاقه ای به جامعه شناسی پول بوده است که اغلب شامل ترکیب ایده هایی از نظریه جامعه شناختی کلاسیک (به ویژه زیمل) با داده های انسان شناختی جدیدتر می شود. یاری دهندگان مهم نظریه جامعه شناختی نوین پول عبارت از کاروتزر (مانند کاروتزر و اسپلند، ۱۹۹۸)، داد (۱۹۹۴)، دایل (مانند ۲۰۰۱)، اینگام (مانند ۱۹۹۶ و ۲۰۰۱)، سین (مانند ۱۹۹۶) و زلیزر (۱۹۹۴) می باشند. کارهای کمتر آکادمیک نظیر کارهای بوچان (۱۹۹۷)، میلمان (۱۹۹۱) و نیدلمن (۱۹۹۴) نیز به دیدگاه مدرن از جایگاه پول در جامعه کمک کرده اند.

این نوشته ها وجوه گوناگونی از پول را به علاوه انگیزش دست یابی به آن در بر می گیرند. در میان آنها یک مضمون تکراری با چشم اندازی تعامل گرایانه اجتماعی، منجر به تنش میان دو ایده شایع میگردد. در یک سو این تصور که پول تعامل های اجتماعی را بی نام می کند و در سوی دیگر این شناخت است که پول در معانی اجتماعی رسوخ می کند و بدینوسیله اشیا و انسان ها را به یکدیگر متصل می کند (نیوتون، ۲۰۰۳). زلیزر که نگاهی کمتر خصومت آمیز و بدبینانه نسبت به نقش پول در جامعه نسبت به دیگر نظریه پردازان اجتماعی مدرن دارد، به طور ویژه بر این تاکید ورزیده است که چگونه پول فراتر از تعاملات خاص

که در آنها پول به دست می آید و یا مصرف می شود، معنی دارد (مانند زلیزر ۱۹۸۹، ۱۹۹۶). در مقابل اینگام (۲۰۰۱) مدعی است که طبیعت بنیادی پول مدرن عبارت از بازشناسی انتزاعی قرض است، به طوریکه نمایش آن توسط یک کالا صرفاً محتمل است. از نظر او، پول ملموس (سکه و اسکناس) همواره نشانگر و دلالت کننده به پول انتزاعی است. اما او با زلیزر و دیگر جامعه شناسان پول در طرد این نگاه صرفاً اقتصادی که «پول آن چیزی است که انجام می دهد» موافق است. از زمینه ای دیگر، فرضیه قابل توجه سی فورد (۲۰۰۴) مطرح می شود که مدعی است ابداع ضرب سکه یونان، متافیزیسین های پیش از سقراط را قادر ساخت تا به درک نیروهای جهانی غیر شخصی ناائل شوند: از این دیدگاه، پول در واقع می توان گفت باعث تولد اندیشه سمبولیک انتزاعی شد. این درک که پول اساساً یک نماد است، نمادین بودن آن را مضاعف کرده است و آشتی داده میان هر گونه تحلیل زیستی از انگیزش پول را با آن دشوار ساخته است؛ همچنین به علاوه منجر به یک تحلیل شناختی تا انگیزشی از رفتار نسبت به پول شده است.

منابع

پورسفیر، حسن، زیمیل و از خودبیگانگی انسان مدرن، مجله الکترونیکی فصل نو

<http://www.fasleno.com>

روشه، گی (۱۳۷۵): سازمان اجتماعی، ترجمه هما زنجانی زاده، تهران، انتشارات سمت

کرایب، یان؛ نظریه های اجتماعی کلاسیک، ترجمه شهناز مسمی پرست، تهران، آگه، چاپ اول، ۱۳۸۲

گئورگ زیمیل، وبلاگ انجمن جامعه شناسی تهران، <http://sociology1.blogsky.com/>

گنجی، جواد (۱۳۸۴): گئورگ زیمیل و فلسفه پول، روزنامه شرق، سال سوم، شماره ۷۰۴، سوم اسفند

لوکاچ، جورج (۱۳۷۸): تاریخ و آگاهی طبقاتی، ترجمه محمدجعفر پوینده، تهران، انتشارات تجربه

مطالعات فرهنگی رادیکال: لوکاچ و نقد روش شناختی جامعه شناختی: به سوی مطالعات فرهنگی

<http://www.radicalcs.blogfa.com/post-15.aspx>

مهبوش، لطفی (۱۳۸۵): مارکسیسم هگلی، [http://www.ssociology.blogfa.com/post-](http://www.ssociology.blogfa.com/post-4.aspx)

4.aspx

نظریه جامعه شناسی در دوران معاصر جورج رتیزر، ترجمه محسن ثلاثی، انتشارات علمی، چاپ چهارم

۱۳۷۹.

Pappenheim, Fritz (2000): "Alienation in American Society", *monthly review*, volume 52, No. 2

Lea, Stephen E. G. & Webley, Paul (2005): "Money as tool, money as drug: The biological psychology of a strong incentive", Cambridge University Press

Encyclopedia Britannica, 1999, Alienation

Routledge Encyclopedia of Philosophy, Version 1.0, London: Routledge, Alienation

Wikipedia, the free encyclopedia, alienation

Encyclopedia of Marxism: Glossary of Terms, alienation:

<http://www.marxists.org/glossary/index.htm>